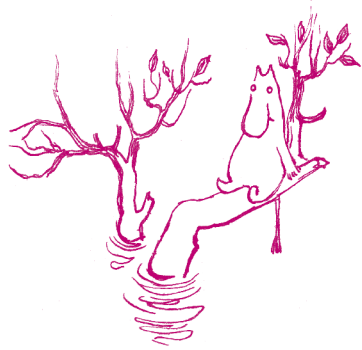


بہتر انداز

موسمی ترولہا 1

ترولہا کی کوچکی و سیل بزرگ

ہوپا
Hoopa



هوهی ترولها ۱

ترولهای کوچک و سیل بزرگ

نویسنده و تصویرگر: تووه یانسون

مترجمان: مر سده خدیور محسنی، محمود امیریار احمدی



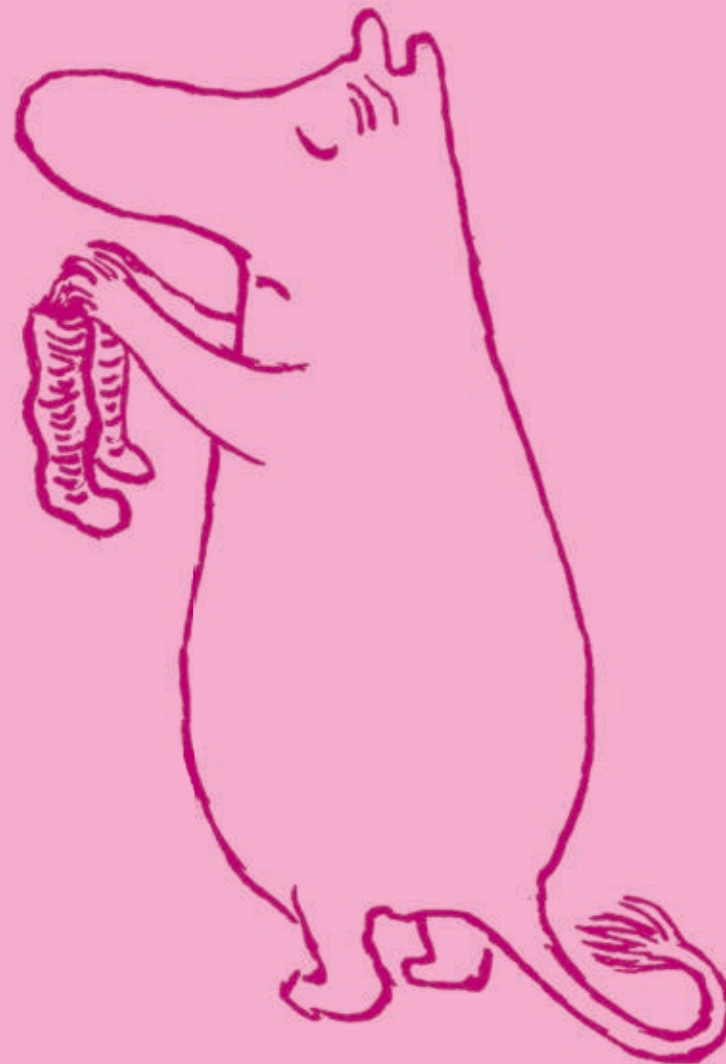
سخنی با خوانندگان:

سال ۱۹۳۹ در گرماگرم جنگ زمستانی بود که طراحی کردن را کنار گذاشتم. احساس می‌کردم کوششم برای خلق تصاویر بیهوده است و به جایی نمی‌رسد. از این رو شاید بتوان شیفتگی یک‌باره‌ی من به نوشتن را درک کرد. داستانی نوشتم که با «یکی بود یکی نبود» آغاز می‌شد و می‌رفت تا به افسانه‌ای زیبا تبدیل شود. جا دارد از تصمیمم برای راه‌اندادن شاهزاده‌ها و شاهزاده‌خانم‌ها و یا حتی کودکان خردسال به داستانم دفاع کنم. همین‌طور برای استفاده از شخصیت یکی از کاریکاتورهاهم. شخصیتی که نام «ترولک» به خود گرفت و شد قهرمان اصلی داستانم. به‌هر حال داستان را نیمه‌تمام گذاشتم و تا سال ۱۹۴۵ دیگر به آن فکر هم نکردم. تا اینکه یکی از دوستانم به من گفت می‌شود کتاب کودکانی خوبی از داستانم درآورد. پیشنهاد کرد داستانم را تمام کنم و برای آن تصویر هم بکشم، بلکه بتوان آن را چاپ کرد. اول فکر کردم اسم کتابم را بگذارم: «ترولک» و مثل کتاب فرزندان کاپیتان گران^۱ درون‌مایه‌ی داستانم را موضوع «جست‌وجوی پدر» انتخاب کنم. اما ناشر می‌خواست نام کتابم طوری باشد که به ترول‌های کوچک هم اشاره کند. در نهایت نام کتاب شد همان چیزی که خودتان می‌دانید، اسمی که خواننده‌ی سوئدی از آن پیش‌زمینه‌ای ذهنی داشته باشد و با شنیدن آن بتواند به درک درستی از داستان برسد.

این داستان از هر کتابی که در دوران کودکی خوانده‌ام و به آن عشق ورزیده‌ام، تأثیر گرفته. از داستان‌های ژول ورن، از داستان دختر موآبی اثر کولودیا و کتاب‌هایی مثل این‌ها. چرا که نه؟ به‌هر حال این اولین داستان من از مجموعه داستان‌هایی است که به خیر و خوشی تمام می‌شوند.

توره یانسون

۱. نام اصلی کتاب در جست‌وجوی کاپیتان گران است. اما به نام فرزندان کاپیتان گران در فارسی ترجمه شده است.





دقیقاً بعد از ظهر یکی از روزهای آخر مردادماه بود که ترولک و مادرش به دورترین گوشه‌ی جنگل بزرگ و انبوه رسیدند. جنگل در سکوت عمیقی فرو رفته بود و سایه‌ی غلیظ درختان، تاریکی شب را به یاد می‌آورد. جا به جا گل‌های گول‌پیکری روئیده بودند. گل‌هایی که روشنایی می‌پراکندند، این روشنایی گاه کم می‌شد و گاه زیاد. در دل آن تاریکی ذره‌هایی سبزرنگ و نورانی در جنب و جوش بودند.



به آن‌ها. مادر ترسید و جا خورد. اما بعد خیلی آرام گفت: «چیزی نیست. یه جونور کوچولوئه، صبر کن روش نور بندازم تا ببینی هر چیزی می‌تونه توی تاریکی ترسناک به نظر بیاد.»

ماماترول گفت: «کرم‌های شب‌تاب!» فرصت نداشتند بایستند و کرم‌های شب‌تاب را از نزدیک تماشا کنند. باید زودتر راه می‌افتادند و جایی گرم پیدا می‌کردند. باید پیش از آمدن زمستان برای خودشان کاشانه‌ای می‌ساختند و در آن آرام می‌گرفتند (ترول‌ها اصلاً تحمل سرما را ندارند). کاشانه‌شان باید تا میانه‌ی پاییز آماده می‌شد.

در سکوت و تاریکی قدم برمی‌داشتند و پیش می‌رفتند. ترولک که کم‌کم ترس برش داشته بود، در گوش مادرش زمزمه کرد: «توی جنگل جونورهای خطرناک هم هست؟» مادرش گفت: «خیلی کم. ولی شاید بهتر باشه کمی تندتر راه بریم. اگه بر فرض محال حیوون خطرناکی سرِ راهمون سبز شد، شاید به‌خاطر جثه‌ی کوچیکمون نتونه ما رو ببینه.» ترولک ناگهان محکم دست مادرش را گرفت و گفت: «نگاه کن!» دُمش از ترس بالا رفته بود. یک جفت چشم از پشت یکی از درخت‌ها و از میان سایه‌روشن‌ها زل زده بود

بعد جستی زد و کنار آن‌ها ایستاد: «من گم شده بودم و فکر می‌کردم دیگه هیچ وقت آفتاب رو نمی‌بینم!»



به این ترتیب سه‌تایی و توی روشنایی یک گل لاله، سفرشان را ادامه دادند. هر چه بیشتر جلو می‌رفتند، دوروبرشان بیشتر و بیشتر تاریک می‌شد. نور گل‌هایی که در سایه‌ی درختان روئیده بودند، کمتر و کمتر شد تا اینکه

بعد یکی از گول‌پیکرترین گل‌ها را چید و روشنایی‌اش را انداخت طرف درخت. دیدند جانوری کوچک، وحشت‌زده ایستاده آنجا و با حالتی دوستانه نگاهشان می‌کند.

ماماترول گفت: «دیدی گفتم؟!»

جانور کوچک پرسید: «شما کی هستین؟»

ترولک که ترسش ریخته بود، گفت: «من ترولکم. ایشون هم مادرمه. امیدوارم مزاحم شما نشده باشیم.» (معلوم بود مادر آداب معاشرت را خیلی خوب بهش یاد داده.)

جانور کوچک گفت: «چه مزاحمتی؟ اسم من بوبوئه. الان هم خیلی وقته اینجا نشسته‌ام و اوقاتم حسابی تلخه. به خاطر اینکه هیچ هم‌زبونی ندارم. شما خیلی عجله دارین؟»

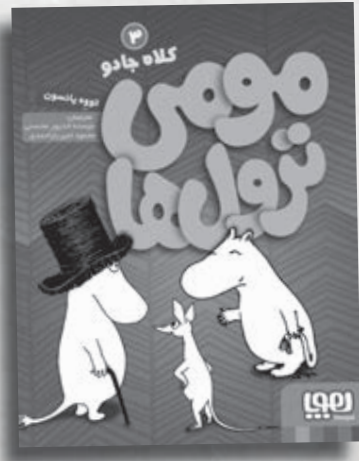
ماماترول گفت: «معلومه که عجله داریم. داریم دنبال یه جای آفتاب‌گیر می‌گردیم که خونه‌مون رو بسازیم. می‌خواهی تو هم همراهمون بیایی؟»

بوبو گفت: «حالا که اصرار دارین با کمال میل می‌آم.» و



در جلد بعدی مومی ترولها چه می گذرد؟

در دره‌ی ترولها اتفاق‌های عجیب و غریب و غیرطبیعی رخ داده. در گیراگیر توفانی بزرگ موش آبی منفی‌باف، نابودی کره‌ی زمین را پیش‌بینی می‌کند. «ترولک» و «بوبو» برای درآوردن ته‌وتوی ماجرا، برای دیدن رصدخانه و برای باخبرشدن از اسرار کائنات به راه می‌افتند و با «شامه‌زاد» آشنا می‌شوند. در راه پُرخطر، هم‌سفرهای دیگری می‌یابند و ماجراهای خنده‌دار و ترسناک یکی پس از دیگری رخ می‌دهد. تا اینکه...



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا؛ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جایه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....